

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

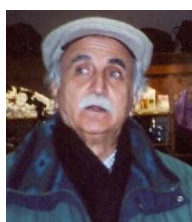
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۹ اگست ۲۰۲۰



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۲

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۲- انتقال به یکی از محراق های عملیات ابراتیف

به عقب لطیف شریفی روان شدم. نزدیک صفت سنگی که رسید گفتم: «در اینجا ایستاده باش!». شاید نیم ساعت یا بیشتر نگذشته بود که وی همراه با یک سرباز آمد و من را به سرباز سپرد. سرباز گفت: «الچک بزمنش؟». مستنطق سرش را به علامت نفی تکان داده امر کرد: «بیریش!». سرباز خادی شده با نگاه پرمفهوم و آمیخته با ترحم، طوری نگاهم کرد توگویی از بردنم به جای تعیین شده راضی نیست. سوالاتی در ذهنم درحال شکل گرفتن بود. به یکبارگی برخورد مسلط شده اجازه ندادم ذهن آشفته من با سوال های هراس برانگیز ادیت شود. سرباز به آهستگی گفت: «بیا که بریم». آنگاه به دنبالش از زینه صفت پائین شدم. وی به طرف راهرو سمت شرق صفت پیچید. به راهرو پا گذاشتم که مانند دالان های سرپوشیده کوچکی های قدیم شهر کابل بود. بعد از پیمودن خم و پیچ آن رهرو دروازه بزرگ «قلعه کهنه» با دیوار بلند و مهره دارش نمایان شد. دروازه قدیمی اش باز بود. طوری که بخشی پائینی یک پله اش را گل سخت (سفت) شده در خود محکم گرفته بود. از دروازه گذشته وارد حویلی بزرگ آن شدیم. سرباز در باره من به سرباز دهن دروازه چیزی گفت که من نتوانستم گش را بشنوم.

برخی زندانیان به اینجا «قلای(قلعه) کهنه» می گفتند. دیوار های بلند مهره دار؛ اما کهنه اش نشانگر این بود که در گذشته های دور این قلعه به کدام اشرافی (سردار های محمد زائی) وابسته به خاندان نادر غدار تعلق داشت. حویلی «قلای کهنه» بزرگ بود. یک درخت قوی کهنسال با ریشه های محکم به طرف جنوب حویلی دیده می شد که در زیر آن درخت کهنسال، صفت ای بود به عرض و طول ۴ یا ۵ متر و ارتفاع آن ۵۰ سانتی بلند تر از سطح حویلی بود. در گوشه صفت دویا سه عدد سماوار بزرگ برنجی دیده می شد که دود از آن بالا بود. صبح ها سماوارچی یا چایدار باشی به درون چایجوش های بزرگی حلبی مقدار چای خشک می ریخت. بعداً آن را از آب جوش و نیم جوش پر می کرد و دو سه نفر که از جمله زندانیان بودند، چایجوش های بزرگ حلبی مملو از چای را گرفته به درون اتاقهائی که متصل به دیوار های بلند قلعه کهنه بود، می بردند و برای زندانیان چای صبح می دادند. شمار زیادی از زندانیان زیر تحقیق و شکنجه در آن اتاق ها، مانند چوبک در درون قطی های گوگرد (قطی کبریت) چیده شده بودند؛ خانه هائی که در سه و یا چهار طرف حویلی بزرگ آن قلعه موقعیت داشت، همه کهنه به نظر می رسیدند و از سطح حویلی بلند بودند. دروازه های هر دو اتاق رو به روی هم باز می شدند، کفشکن (دهلیز) و زینه مشترک داشتند. ارسی اتاقها سه پله ئی بودند که برای باز کردن ارسی پله های چوبی کهنه آن به طرف بالا کشیده می شد و هر سه پله پشت سرهم قرار داده می شدند. پله های ارسی اتاق ها بالا بود. زندانیان درون اتاق ها از روی حویلی دیده می شدند؛ برخی از زندانیان روی حویلی با زندانیان درون اتاق مخفیانه گپ می زدند. من هنوز نمی دانستم که تمام اتاق های درون این قلعه کهنه پر از زندانیان تازه گرفتار شده است که از شدت شکنجه توان بیشتر برای تحقیق نداشتند. کسی رویش از شدت ضربات مشت های مستنطقین کبود شده، پندیده بود. دیگری انگشتان خونینش را با تکه پارچه ای کنده شده از زیر پیراهنی خود و یا از زیر پیراهنی کدام زندانی دلسوز دیگر پیچانده با اضطراب در این گوشه و آن گوشه اتاق افتاده بود و آن دیگری که پاهایش در جریان شکنجه صدمه دیده بود، لنگ لنگان در صحن حویلی قدم بر می داشت. زندانیان زده و زخمی با تنی پاره پاره و روی های ورم کرده در اتاق های داخل آن قلعه پرتاب شده بودند، توگویی اینان سربازان برگشته از جبهه جنگ با دشمن بودند که چنین زخمی و مجروح گردیده اند. شمار زندانیان شکنجه شده خیلی زیاد بود. خوابیدن سه تن در یک توشک کهنه و آغشته به خون دلمه شده، در شب میسر نبود؛ زیرا از شدت گرما و بوی عرق کسی نمی توانست بخوابد.

سرباز اجیر شده خاد من را تا دم دروازه یکی از اتاق ها با خود برد. آنگاه گفت: « داخل شو ! ». داخل اتاق شده سلام دادم. به یگبارگی تمام چشم ها به طرفم خیره شد.

زندانیان زیر شکنجه با آن که شدت درد و سوزش اعضای تن و بدن زخمی و برق داده شده و درهم کوفته و کوبیده شده شان؛ آنان را مصروف و مشغول ساخته بود، با آنهم با کنجکاو و دلهره زیاد به زندانی تازه وارد نگاه می کردند؛ زیرا در هراس بودند، مبدا کدام رفیق حلقه سیاسی و یا کدام عضو سازمان و یا حزب و یا کدام یک از اعضای فامیل شان را جلادان گرفتار کرده باشند. جای برای نشستن نبود شماری از زندانیان درون اتاق به دیواری که در عقبش کفشکن بود خود شان را بیشتر به هم نزدیک کردند تا فاصله ای میان دو تن شان ایجاد شود. آنگاه به من گفتند که نشسته می توانم. در هنگام نشستن متوجه شدم که چند صف دورتر یک زندانی به طرفم نگاه می کند. وی را شناختم، آقای فاروق روشنا برادر زنده یاد شاهپور قریشی بود. هر دو از دیدن هم متعجب شدیم. [*]

به مشکل خودم را در فاصله میان دو تن زندانی جا به جا کردم. جای طوری تنگ بود که انسان فکر می کرد دو پایه بخاری گرم را در دو جناحش قرار داده اند. با آن که ارسی های آن اتاق بزرگ را مانند سایر اتاق های آن قلعه باز گذاشته بودند، با آنهم کمبود اکسیجن توأم با دود و تفت سماوار هائی که در نزدیکی اتاق در حال گرم کردن آب بود؛ به اضافه بوی بدن و عرق زندانیان؛ فضای درون اتاق را متعفن، بسیار گرم و غیر قابل تنفس ساخته بود.

از داخل اتاق که ارسی هایش باز بود، روی حویلی و گوشه ای از صفا و سماوار را دیده می توانستم؛ همچنان شماری از زندانیانی را که در این طرف و آن طرف صحن آن قلعه کهنه در حال حرکت بودند. یک تن از زندانیان که نزدیک ارسی نشسته بود، با صدای بلند صحبت می کرد. این زندانی قد میانه، پوست سفید موهای بور (به گمان اغلب) چشمان میشی داشت. با تحکم و متکی به نفس گپ می زد. از صدا و سیمایش، از گپ و گفتش چنین معلوم می شد که عنصری است متین و استوار. گاهی از عدم ارتباطش به گروگانگیری ها حرف می زد که به وی گویا تهمت بسته اند و در قضیه گروگانگیری آنها سهمی ندارد. زمانی هم از گرفتاری و زندانی شدنش در دوره تره کی - امین صحبت می کرد و از شکنجه های وحشتناک آن دوران یاد آوری می نمود. با شگردی صحبت می کرد که زندانیان شکنجه شده (که به حرفهایش با دقت گوش می دادند) به مقایسه شکنجه خودشان توسط جلادان خاد و چگونگی شکنجه وحشیانه خلقی ها بیندیشند و پیش خود به مقایسه دو نوع شکنجه (در رژیم کودتا و دولت دست نشاند) بپردازند. واز تجسم شکنجه خلقی ها دچار هراس شوند و با خود بگویند: « اگر در زیر شکنجه پرچمی [خادی های مستنطق] اعتراف نکنم، مبدا اینها هم، با همان شیوه دوره خلقی ها ما را شکنجه کنند و در زیر شکنجه بکشند » و تصور چنین شکنجه وحشیانه سرپای وجود شان را فراگیرد و به استواری و مقاومت شان صدمه بزند و راه تسلیم پیش گیرند. این همان شیوه اطلاعاتی ایجاد واهمه و هراس از اعدام بود که در اتاق نظارتخانه روی حویلی سمندر پنجشیری در ذهن زندانیان از جمله این قلم هسته گذاری می کرد.

[*] - یک روز قبل از کودتای سرطان ۱۳۵۲ داوود خان که تازه به خیرخانه نقل مکان کرده بودیم از طریق زنده یاد شاهپور قریشی با برادرش آقای فاروق روشنا آشنا شدم. هنگامی که هر دو از خانه همدیگر دیدن کردیم آقای روشنا را در خانه شاهپور دیدم که در نخستین روز آشنائی، بحثی در باره جنبش دموکراتیک نوین باز شد که طرفین صحبت های همدیگر را شنیدیم. از آن به بعد (اتفاقاً) اگر همدیگر را در سرک و یا بازار و یا در بسهای خیرخانه می دیدیم با هم احوال پرسی و جور بخیری می کردیم.]

در آن جوی که زندانیان زده و زخمی و شکنجه شده را به سان گداهای کالا روی هم انبار کرده بودند تا جواسیس رنگارنگ با شگرد های استخباراتی به راز های ناگفته شان پی ببرند؛ تاکتیک ترسیم دراماتیک این نوع شکنجه وحشیانه از جانب یک تن از تمثیلگران کار آزموده خاد نظامی وزارت دفاع دولت نشانه [که زیر نظر مشاوران استخبارات نظامی وزارت دفاع شوروی GRU آموزش دیده بود] به خاطری به کار گرفته شده بود تا روحیه زندانیان را دستخوش اضطراب و هراس و دگرگونی بسازد که از مقاومت در برابر شکنجه گران منصرف گردند و راز هایشان را برملا نمایند.

این جاسوس ماهر می گفت که در وزارت دفاع افغانستان کار می کند و رتبه اش « تورن » است. زندانیان که با دقت به صحبت هایش گوش می دادند؛ گاهی هم می گفتند « خوب، تورن صاحب بعدش چه شد ». « تورن صاحب » از مدت زندانش می گفت که در زمان خلقی ها ۱۰ و یا ۱۱ ماه زندانی بوده ... و چه ها که ندیده وی طوری صحبت می کرد که آوازش را نصف زندانیان داخل اتاق شنیده می توانستند. وی مانند یک هنرمند موفق که در تیاتر و یا در جریان فلمبرداری با آواز بلند و پرجاذبه، متن قصه های خوفناک را در یک شب تاریک و در درون جنگل انبوه برای نوجوانانی که بیرون از خیمه هایشان به دور آتش نشسته و با هراس زیاد به سخنان گوینده گوش می دادند؛ بازگو می کرد، و از هراس پیدا و ناپیدای زندانیان لذت می برد. بعد ها این « زندانی » مکار را آن طوری که بود شناختم؛ نه آن طوری که تمثیل می کرد. این جاسوس حرفه ئی حمید نام داشت. وی از (بخش دری زبانان) ولایت غزنی بود. زندانیان این جاسوس علنی نشده را « تورن صاحب حمید » می گفتند [بعد ها در باره این نماینده استخبارات وزارت دفاع که به دستور خاد در درون "ساما" نفوذ کرده بود بیشتر خواهم نوشت].

در اتاقهای تحت نظارت که زندانیان زیر عملیات ابراتیف قرار داشتند ، عناصر آگاه می کوشیدند با سایر زندانیان نزدیک نشوند و گپ و گفت شان به طور قطع پیرامون سیاست و ضربه خوردن نهاد های ضد دولتی و چگونگی گرفتاری ... و ... ، نباشد. و در صورت ناچاری صرفاً در اطراف مسایل روزمره و معمولی گپ می زدند، مثلاً آب و هوا، صحت و سلامت، پریشانی فامیل و از این قبیل حرفها؛ مگر خادی ها و آنانی که زیر تحقیق شاریده بودند و با اطلاعات زندان همکاری می کردند، قادر نبودند مطابق شیوه های اطلاعاتی خودشان را به زندانی نزدیک سازند . از همین منظر توسط زندانیان ذکی و محتاط به زودی شناخته می شدند؛ طور مثال این طیف همکاران خاد (نه خادی نفوذی) به یکبارگی از زندانی تازه وارد می پرسیدند: « به کدام رابطه گرفتار شدی؟ »؛ « کسی ترا قلمداد کرده ؟ »؛ « کسی را قلمداد نکردی؟ »؛ « ببخشید من شما را در جایی دیده ام؛ آیا مأمور دولت نیستید » و از این قبیل پرسشها.

تورن حمید این ممثل ماهر و مکار با نگاههای پرسشگرش در جریان صحبت طوری نشان می داد که فقط متوجه مجموع مخاطبانش است . درحالی که این استخباراتی وزارت دفاع، فرد فردِ اتاق را زیر نظر داشت. به برداشت یک تن از اعضای سابق سازمان رهائی، که می گفت : « ... تورن حمید در اتاقی که خاد زندان بعد از اعتصاب خونین ماه جوزا آن را به نام " اتاق مائویست ها " مسمی نموده بود؛ در طول روز تا هنگام خواب، تمام اعضای اتاق را زیر نظر داشت. درست مانند یک پولیس بدون دریشی چهار چشمه به هر طرف می دید، و زندانیان را با دقت و تشویش می پانید. من این شخص را در همان اتاق شناختم که از خادی های فعال و منضبط است ».

از یک هم اتاقی پرسیدم : « کسی می تواند به حویلی برآمده قدم بزند؟ » وی گفت: « کدام ممانعتی نیست. هر کی می تواند از اتاق به بیرون رفته در حویلی قدم بزند و از تشناب استفاده نماید ». من از اتاق خارج شده وارد کفشکن شدم. دروازه اتاق مقابل باز بود. زندانیان تمام قسمت های اتاق مقابل را پر کرده بودند. بعد از این که از زینه پائین شده وارد حویلی شدم. یک نگاهی گذرا به چهار طرف حویلی انداختم. از روی کنجکاو گشتی به روی حویلی زدم. از برابر

اتاقهای که ارسی هایش را بلند کرده بودند گذشتم. تعدادی از زندانیان درون اتاقها دیده می شد. در صحن حویلی زندانیان یا به تنهائی و یا یکی با دیگری در رفت و آمد بودند. با چند تن برخورد کردم که در این گوشه و آن گوشه حویلی بزرگ نشسته بودند و انگشتان خونین شان را با تکه پارچه های مستعمل می بستند تا «خون اوچه» از میان انگشتان شان بیرون نزنند. یک زندانی درحالی که به روی زمین نشسته بود پاچه تنبانش را بلند کرده به روی استخوان کبود و متورم توله پایش چیزی را می مالید. معلوم نبود آن مواد چه بود و کی آن را به دسترسش گذاشته بود. در اتاقی که من را جای دادند، در آنجا هم شماری از زندانیان مصروف بسته کردن و یا مالیدن جاهای ضرب و شتم و زخمهای چرک کرده ناشی از شکنجه (در پای و دست و شان) بودند. سه یا چهار زندانی دیگر چندین بار (به وقفه ها) از اتاق برآمده به تشناب می رفتند. زندانیان بین خود می گفتند: «مستطقیں بی رحم آنقدر با مشیت به سینه و قبرغه و شکم این بیچاره ها زده که دلبدی برایشان پیدا شده؛ از وقتی که سربازان اینها را به اینجا آورده دلبدی برایشان دست می دهد، از همین سبب هرچه زودتر خودشان را به تشناب می رسانند ... اینها می گویند خون همراه با ادرار از مثانه شان می آید». و می گفتند زندانی دیگر که مستطقی وحشی سرش را به دیوار زده بود؛ هنگام راه رفتن هرازگاهی تعادلش را از دست داده بر زمین می نشست. حالا کمی بهبود یافته، فقط مجبور می شود در هنگام رفتن به تشناب از دیوار محکم گرفته خودش را به آنجا برساند. قسمی که معلوم می شد تمام زندانیانی که در این قلعه کهنه بودند؛ همگی زده و زخمی و شقه شقه شده بودند؛ منهای اعضای نفوذی خاد در درون تشکیلات مخالفان دولت دست نشاندۀ روس که همراه با حلقه های ضربه خورده (که خود عضو آن حلقه بودند و توسط خود آنان حلقه مربوط شناسائی شده و گیر انداخته شده بود) و جواسیس پوششی که آنان هم به رنگهای مختلف از به اصطلاح «شکنجه» هائی که شده اند، می نالیدند و از بی دوائی و نبردن پیش داکتر خاد شکایت سر می دادند و پیهم از سربازان تقاضا می کردند که آنان را پیش داکتر ببرند.

غیر از آثار ظاهری شکنجه بر سر و روی زندانی دیدن آثار شکنجه در بدن هر زندانی در آن شرایط میسر نبود. یک زندانی زمانی که درد های ناشی از ضرب و شتم و انواع شکنجه بالایش وی را در هم می پیچید؛ آنگاه متیقن می شد که تن و بدن دیگران هم درد و داغی دارد. در چنین حالات و اوضاعی، خادی ها که تمارض به شکنجه شدن می کردند، بی خیال بودند. نه غم دوری از خانواده رنج شان می داد، و نه زجر و درد شکنجه تن را شان را به آتش می کشید. هم و غم شان این بود تا زندانیان شقه شقه شده را با کار برد شیوه های استخباراتی و شگرد های فرا گرفته اطلاعاتی به حرف بیاورند و صندوقچه مکونات قلبی شان را که در زیر ضربات سنگین و صدمات هولناک ناشی از شکنجه های وحشیانه مستطقیں قسی القلب نشکسته و باز نشده بود؛ باز نمایند تا بتوانند ولی نعمت شان (خادوندان اصلی خاد) را خوشنود سازند

در برابر صفه که رسیدم توقف کردم. کسی که چایدارباشی شده بود، چهره خشن و آفتاب زده اش را تا کنون به خاطر دارم. با دو یا سه تن زندانی دیگر وظیفه تقسیم چای را به عهده گرفته بودند. هیچ چهره آشنا در آنجا دیده نمی شد. از توقفم به نزدیک صفه مدتی نگذشته بود که دیدم یک شخص بلند قد با سیمای استخوانی و مو های به رنگ خاکستری کمرنگ و چشمان آبی و نافذ به طرف صفه آمد. زمانی که نزدیک تر شد از دیدن پطلون وی تعجب کردم (در آنجا و همچنان در داخل زندان پلچرخی هیچ زندانی اجازه نداشت پطلون بپوشد)، متوجه رنگ جلد و مو های وی شدم. از خطوط چهره اش ناراحتی و دلتنگی آمیخته با خشم خوانده می شد. توگویی از دیدن چیزی و یا از دست کسی به شدت عصبی است. نمای هیچ یک از هموطنم را نداشت؛ به مردمان کشور های آسیائی هم شباهت نداشت. زمانی که متوجه شد من با دقت به طرفش نگاه می کنم پیشتر آمده با دری شکسته چیز های گفت که نتوانستم بفهمم. کنجکاو در مورد این شخص اجازه نداد به چیزی دیگر فکر نمایم. ناگزیر شدم از کسی که نزدیک «سماوارچی» به روی صفه نشسته

بود و با «سموارچی» گپ می زد؛ با صمیمیت بپرسم: «ببخش بیادر (برادر) من گپ این آدم را نفهمیدم. وی افغان است؟». زندانی از جایش بلند شده به طرفم نگاه کرد. آنگاه گفت: «نی، دیگران می گویند این شخص وکیل شورای کدام کشور خارجی است. به افغانستان آمده معلوم نیست چه کرده که گرفتارش کرده اند». [*]

از نزدیک صافه دور شده دوباره وارد اتاق شده در جای قبلی خود نشستم. دیدم تورن حمید هنوز به افسانه سرائی اش ادامه می دهد. مدتی گذشت. همان سرباز که من را تحویل گرفته بود بدون آن که وارد اتاق شود نامم را صدا زد. از جایم بلند شدم. سرباز گفت: «بیا که تره خاستن» نزدیک دروازه که رسیدم همان سرباز به ظاهر مهربان گفت: «بیا بریم». راهی را که چند ساعت قبل طی کرده بودم دوباره پیمودم. نزدیک صافه سنگی که رسیدیم گفت: «همینجه بنشین!». برای رفع تشنگی به طرف نل آب رفته مقدار آب زیاد نوشیده دوباره به جایم برگشتم.

[*] - در درون زندان یلچرخی فهمیدم که اسم وی «اسکالا» و قرار گفته زندانیان عضو پارلمان اتریش بود که در افغانستان آمده و زندانی شده بود. در جلد های نشر شده خاطرات زندان یلچرخی به طور مفصل در مورد وی نوشته ام و برای نخستین بار این شخص را که عضو سازمان اطلاعات شوروی بود؛ افشاء کرده ام که زیر همین نام و عنوان در زندان انتقال داده شده تا زندان و مسئولین آن را تحت نظر داشته، اخبار و چشم دید هایش از درون زندان را به طریق غیر علنی به «مشاوران روسی» خاد بدهد].

ادامه دارد